

فهم اجتماعی از نصوص در فقه امام صادق (ع)

گمان بیشتر آن است که برای نخستین بار، گسترده‌ترین دیدگاه را درباره عنصر فهم اجتماعی از نص، از جانب فقیهی مسلمان از مکتب امام صادق (ع) می‌خوانم. دیدگاهی که با دقت و ژرف‌نگری، تفاوت میان مدلول واژگانی نص و معنای اجتماعی آن را روشن می‌سازد و مرزهای درست و مجاز مدلول اجتماعی را به خوبی می‌نمایاند.

گرچه فقیهان در انجام کار فقهی و استنباط از نص، عنصر فهم اجتماعی را دخالت می‌دهند و در دریافت از دلیل، در کنار عنصر دیگر که نشانگر جنبه دلالت لفظی است، بر عنصر نخست تکیه می‌کنند. اما با این همه، آنان در کار دریافت از دلیل، غالباً جنبه لفظی و جنبه اجتماعی را به عنوان دو جنبه جدا و مشخص، که هر کدام دارای معیار و حد و مرز خویش است، نمی‌نمایانند. بلکه این دو جنبه در موارد کاربردشان، همراه با هم و با يك نام، که همان ظهور است، می‌آیند.

نخستین باری که عنصر فهم اجتماعی را خواندم، همان هنگامی بود که جلدهایی از کتاب نوآور و جاودان فقه الامام الصادق را مطالعه کردم. کتابی که شیخ ما، دانشمند بزرگ، «شیخ محمدجواد مغنیه» آن را نگاشت و فقه جعفری در این کتاب نو با خامه توانایش به گونه‌ای دلنشین در شیوه و بیان رخ نمود. در مطالعه موارد بسیاری از این کتاب گرانسنگ، تاکید بر جنبه اجتماعی در فهمیدن دلیل و جداسازی میان این عنصر و جنبه واژگانی محض را یافتم. برای توضیح دیدگاه کتاب درباره فهم اجتماعی نص و شناخت محتوای این فهم و نقش آن در استنباط حکم از نص، نخست باید از ظهور سخن بگویم.

حجیت ظهور از چیزهایی که در علم اصول به گونه‌ای اساسی نزد همگان پذیرفته شده، اصل حجیت ظهور است. بر اساس همین اصل است که باید همه خطابه‌های شرعی را، تا هنگامی که قرینه‌ای بر خلاف نیافتیم، در پرتو ظهورش، معنا کنیم.

ظهور نیز، آن گونه که در بررسی‌های اصولی پیرامون این اصل اثبات می‌شود، مرحله‌ای ویژه از دلالت يك سخن است؛ همان مرحله‌ای که معنای مورد نظر را ظاهر، آشکار، هماهنگ و درخورتر از هر معنای دیگر برای آن سخن قرار می‌دهد. گاهی يك واژه، توان رساندن چندین معنا را داراست، ولی ظاهر در معنای ویژه‌ای می‌شود؛ مانند واژه شیر که گاهی برای بیان جانوری درنده به کار می‌بریم و می‌گوییم؛ شیر سلطان جنگل است. گاهی هم برای بیان دلیری انسانی به کار می‌بریم و می‌گوییم؛ این انسان شیر است. با این همه هنگامی که واژه شیر را جدا از هر قرینه ویژه دیگری می‌بینیم، آن را ظاهر در معنای نخست می‌یابیم.

چرا که واژه شیر در طبیعت واژگانی خود بر جانور درنده دلالتی بس بیشتر دارد تا بر انسان دلیر. همین ویژگی سبب می‌شود تا جانور درنده هماهنگ‌ترین معنا با این واژه گردد و معنای ظهور همین است.

گونه‌های ظهور ظهوری که دانسته‌ایم نشانگر درجه معینی از دلالت لفظ بر معناست و نتیجه دو گونه دلالت است:

نخست، دلالت لفظی وضعی؛ یا دلالتی که برآمده از وضع در يك زبان باشد. برای نمونه واژه شیر از آن روی ظاهر در جانور درنده است و نه انسان دلیر، که برای رساندن آن معنا وضع شده است.

دوم، دلالت لفظی سیاقی؛ یا دلالتی که برآمده از سیاق سخن و شیوه تعبیر و بیان است. برای نمونه هنگامی که امر کننده می‌گوید: غسل جمعه کن چرا که پاداش آن را خواهی برد، درمی‌یابیم که غسل جمعه مستحب است و نه واجب، و با در نظر گرفتن روشی که امر کننده در فراخوانی به سوی غسل جمعه به کار بسته، می‌فهمیم که این دستوری استحبابی است و نه الزامی؛ چرا که از راه پاداش به آن کار فرا خواند. چنین تشویقی دلالت بر استحباب دارد، هر چند کار واجب نیز دارای پاداش است، ولی اگر این غسل واجب می‌بود، شایسته‌تر آن بود که سیاق را تغییر داده و به جای تشویق به پاداش، راه بیم دادن از کیفر را به کار می‌بست.

دلالت در چنین جایی دلالت‌سیاقی است و ظهور سخن در استحباب هم بر پایه چنین دلالتی استوار است.

ظهور لفظی در ذهن از روی هم رفته دلالت‌های سیاقی و وضعی، پدیدار گشته و معنایی هماهنگ با این دلالتها، حد و مرز خویش را می‌یابد.

پیدایش و شکل‌گیری این دلالت‌های وضعی و سیاقی از کجاست و چه روابط دو سویه‌ای میان آنهاست؟ چگونه می‌توان گونه‌های دلالت‌های وضعی و سیاقی هر گفتاری را معین کرد؟ آیا هر کس می‌تواند گستره زبانی خاص خویش را معیاری برای تعیین این دلالتها قرار دهد یا ناگزیر است گستره همگانی زبان را برای آن برگزیند؟ اگر معیار آن گستره زبانی همگانی زبان باشد، کدام گستره همگانی است؟ آیا آنچه در روزگار صادر شدن نص بود، یا می‌توان بر خلاف پیشرفت و دگرگونی زبان، تنها به گستره همگانی زبان معاصر بسنده کرد؟ همه این پرسشها و مانند آنها، تا جایی که کار استنباط بدان نیاز دارد، در بحث‌اصولی مربوط به حجیت ظهور بررسی می‌شود.

اکنون تنها می‌خواهیم ذهنیت‌خلاصه و کوتاهی درباره ظهور واژگانی، به اندازه‌ای که پیشتر گفته‌ایم، عرضه کنیم تا جنبه لفظی و زبانی کار فهمیدن از نص را بشناسیم و از این رهگذر به جنبه تازه‌ای که کتاب فقه الامام الصادق بدان می‌پردازد، برسیم که همان جنبه اجتماعی کار دریافت از نص است.

جنبه اجتماعی فهمیدن نص پرسشی که باید در این باره مطرح کنیم این است: آیا کسی که می‌خواهد معنای نهایی نص را تا همه کرانه‌هایش دریابد، هر گاه دلالت‌های گوناگون واژگانی را، از وضعی و سیاقی، ملاحظه نماید و داده‌های زبانی نص را کاملاً رسیدگی کند، به هدف خویش می‌رسد؟ پاسخ هم مثبت است و هم منفی؛ پاسخ مثبت در جایی است که فرض کنیم شخصی که می‌خواهد نصی شرعی را بفهمد تنها زبان را می‌شناسد، یعنی انسانی است که زبان را از راه وحی و الهام دریافته و با دلالت‌های وضعی و سیاقی واژه‌ها آشناست و هیچ گونه آگاهی دیگری ندارد. چنین کسی که تنها آگاهی زبانی دارد، با گردآوری دلالت‌های وضعی و سیاقی و معین کردن ظهور لفظی بر اساس آنها، کار او در فهم نص پایان می‌پذیرد.

پاسخ منفی در جایی است که کسی که می‌خواهد نص را دریابد، در گستره‌های گوناگون زندگی اجتماعی با دیگر خردمندان هم‌نوع خویش بسر برده است. چنین کسانی که زندگی اجتماعی این گونه دارند، آگاهی مشترك و ذهنیت واحدی، در کنار آگاهیها و جهت‌گیریهای ویژه هر فرد، نزد آنان شکل می‌گیرد. این آگاهی مشترك و ذهنیت واحد پایه ارتکازهای همگانی و سلیقه‌ای مشترك را در گستره‌های گوناگون می‌سازد که عرصه تشریح و قانونگذاری نیز از آنهاست. ارتکازهای همگانی و سلیقه مشترك در عرصه تشریح و قانونگذاری همان چیزی است که فقیهان در فقه آن را مناسبت‌های حکم و موضوع، می‌نامند.

برای نمونه می‌گویند: هر گاه دلیلی دلالت کند که هر کس آبی را از نهري یا چوبی را از جنگلی به چنگ آورد، مالك آن خواهد بود، درمی‌یابیم که هر کس چیزی از ثروت‌های خام و دست نخورده طبیعی را به دست آورد مالك می‌شود، بی‌آن که میان آب و چوب و جز آنها فرقی باشد؛ چرا که مناسبت‌های حکم و موضوع، زندانی کردن موضوع حکم را تنها در چوب و آب روا نمی‌شمارد. نمونه‌ای دیگر: اگر روایتی درباره لباسی که آب متنجس بدان برخورد کند، دستور به شستن آن لباس دهد، درمی‌یابیم که هر گاه آب متنجس به چیزی برخورد کند آن را نجس خواهد کرد، چه لباس باشد و چه چیزی دیگر؛ زیرا مناسبت‌های حکم و موضوع، که در ذهن عرفی همگانی جای دارد، نمی‌پذیرد که نجس کردن آب متنجس تنها در لباس است. بدین سان، لباس در این روایت برای نمونه آمده است و نه تنها مورد.

این مناسبت‌های حکم و موضوع در حقیقت تعبیر دیگری است از ذهنیت واحد و ارتکاز تشریحی همگانی، که فقیه در پرتو آن حکم می‌کند که آنچه مناسب است موضوع تملك با حیات یا نجس شدن با آب متنجس قرار گیرد، گستره‌اش فراختر از چیزهایی است که در واژه‌های روایات بدان تصریح شده‌است. این همان مقصود ما از فهم اجتماعی نص است.

بدین سان درمی‌یابیم که فهم اجتماعی نص همان دریافت نص است در پرتو ارتکازی همگانی که افراد در نتیجه آگاهی دست جمعی و سلیقه‌ای واحد، دارند. از این روست که این فهم با فهم واژگانی و زبانی نص، که معین کردن دلالت‌های وضعی و سیاقی گفتار است، تفاوت دارد.

نوبت فهم اجتماعی نص آن گاه فرا می‌رسد که نوبت فهم واژگانی و زبانی پایان می‌پذیرد. فقیه در گام نخست پیام زبانی و واژگانی نص را معین می‌کند و پس از شناخت معنای گفتار، ارتکاز اجتماعی را بر آن بار می‌کند و معنا را با ذهنیت اجتماعی مشترك (مناسبت‌های حکم و موضوع) می‌کاود، این جاست که چیزهای تازه‌ای از نص برای او آشکار می‌گردد که در گام نخست و در تنگنای فهم زبانی، هرگز هویدا نمی‌شد.

در محدوده فهم لفظی این گزاره‌ها: «هرگاه چوب یا آبی را به دست آورده‌ای مالک آن خواهی شد» یا «هنگامی که لباس به آب متنجسی برخورد آن را بشوی» چیزی جز حکم به دست آوردن چوب و آب و حکم لباسی که آب متنجس بدان رسیده، فهمیده نمی‌شود، ولی همین گزاره‌ها بر اساس فهم اجتماعی و دخالت دادن «مناسبت‌های حکم و موضوع» ظهوری در گسترش حکم می‌یابد و چوب و آب در گزاره نخست و پوشاک در گزاره دوم تنها نمونه‌هایی خواهند بود برای حکمی گسترده.

در کتاب فقه الامام الصادق قاعده‌ای آمده است که حد و مرز فهم اجتماعی نص را آن گونه که در دیدگاه «علامه مغنیه» می‌توان در کار استنباط حکم از نص بدان تکیه کرد، معین می‌کند. چکیده قاعده این است:

«هر گاه نصی درباره عبادات باشد، باید آن را تنها بر اساسی زبانی و واژه‌ای فهمید و فهم آن بر اساس پیش‌فرضهای ارتکازی اجتماعی نارواست.» بنابراین، هنگامی که جدر نصیج بیاید؛ هر کس در شماره رکعت‌های نماز مغرب شك کند، نمازش باطل است، نمی‌توان این حکم را به نماز ظهر نیز گسترش داد؛ چرا که باطل شدن نماز با شك، چیزی است مربوط به عبادات و نظام عبادات نظامی است غیبی که نمی‌توان ارتکازهای اجتماعی را بر آن تحمیل کرد و میان این دو هیچ ارتباطی نیست. اما اگر نصی به عرصه زندگی اجتماعی، مانند معاملات، مرتبط باشد، نوبت به فهم اجتماعی آن نص می‌رسد؛ چرا که مردم در این زمینه‌ها دارای ارتکاز مشترك و ذهنیتی می‌باشند که آگاهی و همزیستی آن را روشن و معین کرده است. بدین سان هر گاه در کنار نص، ارتکازی روشن و آشکار بیابیم، که بر اساس مصالح و مناسبت‌هایش، برای حکم، زمینه‌های گسترده‌تر یا تنگ‌تری را ترسیم می‌کند، می‌توان همان حد و مرزهای آن ارتکاز را پذیرفت. معنای فهم اجتماعی نص و بارکردن مناسبت‌های حکم و موضوع نیز همین است.

جباید گفت مجوز اعتماد بر ارتکاز اجتماعی در فهم نص همان اصل حجیت ظهور است؛ زیرا این ارتکاز به نص، ظهوری در معنای هماهنگ با آن ارتکاز می‌بخشد و این ظهور نیز مانند ظهور لفظی حجت است؛ چرا که گوینده، از آن روی که فردی از اهل زبان است، سخن خویش را از جهت زبانی و لفظی می‌فهماند و از آن روی که فردی اجتماعی است، گفته خود را از جهت اجتماعی می‌فهماند.

شارع نیز چنین شیوه‌ای را در فهم تأیید کرده است. البته پرسش‌هایی در این جا هست که باید در فرصتی فراختر بدان پرداخت. پرسش‌هایی مانند این که: همگانی بودن نصی که در ارتکاز و مناسبت‌های حکم و موضوع ضرورت دارد، به چه اندازه‌ای باید باشد تا بتوان در فهمیدن نص آن را به کار بست؟ با توجه به این که ارتکاز، چیزی ثابت نیست، بلکه تابع شرایط گوناگون فکری و اجتماعی است؛ چگونه می‌توان از ارتکاز اجتماعی بهره جست؟

فهم اجتماعی نص و قیاس در پرتو آنچه گذشت می‌توانیم تفاوت میان فهم اجتماعی نص و قیاس را، که در فقه جعفری حرام شمرده شده، دریابیم. فهم اجتماعی نص چیزی بیش از عمل کردن به ظهور نیست و هر گاه حکمی را به مواردی که در نص نیامده گسترش می‌دهیم، هرگز نمی‌خواهیم غیرمنصوص را بر منصوص قیاس کنیم، بلکه در این گسترش به ارتکازی تکیه می‌کنیم که خود قرینه‌ای بر آن است که آنچه در نص آمده نمونه‌ای بیش نیست. بنا بر این خود دلیل ظاهر در حکم عام گسترش یافته خواهد بود.

گرهی که گشوده می‌شود با این که اکنون من با احتیاط درباره فهم اجتماعی نص سخن می‌گویم، ولی اطمینان دارم قاعده‌ای را که شیخ بزرگوار و محقق ما، مغنیه، برای این فهم اجتماعی پی‌ریخت، گره و مشکل بزرگی را در فقه می‌گشاید. این مشکل آن است که بسیاری از احکام در لایه پاسخ‌هایی

است که به پرسشهای راویان داده می‌شد و به گونه‌ای که از آغاز برای بیان حکم و به زبان قانونگذاری باشد، بیان نگردیده است.

راویان نیز بیشتر درباره حالت‌های ویژه‌ای، که نیازمند دانستن حکم آن بودند، می‌پرسیدند و پاسخها نیز متناسب با پرسش و با در نظر گرفتن حالت پرسیده شده، صادر می‌شد.

بدین سان اگر در استنباط حکم از نص تنها به فهم زبانی بسنده کنیم، نتیجه‌اش این خواهد شد که بیشتر وقتها احکام را هماهنگ با حالت‌های ویژه‌ای بدانیم که پرسشگر، در زندگی خویش نیازمند آن بوده و در پرسش خود بیان کرده است، در حالی که اطمینان داریم بیان احکام در چنین حالت‌های ویژه‌ای نتیجه اختصاص داشتن به آن موارد نبوده است و تنها از آن رو بود که پرسش، به آن حالتها اختصاص داشته است. اما اگر نص را با فهم اجتماعی دریابیم، به حد و مرزهای واقعی که این احکام می‌توانند داشته باشند، نزدیک‌تر خواهیم بود.